

نوشته پوهندوی شیما غفوری :

به نظر من رمان «لبخند شیطان» شاهکاری است، که نه تنها رومان است، بلکه تاریخ هم است.

من و «لبخند شیطان»

چند روز پیش کتاب «لبخند شیطان» نوشته محترم داکتر ببرک ارغند را که قبلاً فرمایش داده بودم ولی به نسبت مریضی دوامدار سرماخوردگی خوانده نمیتوانستم، بدست گرفتم تا مطالعه نمایم. وقتی پشت و روی و تعداد صفحاتش را دیدم، با خود گفتم که نظر به وضع صحتی و کارهای دیگرم، شاید بتوانم همه اشرا در ظرف یک هفته خلاص کنم. بعداً شروع بخواندن نمودم. در اول خواندنش برایم کمی مشکل بود، زیرا رومان به زبان گفتاری نوشته شده است. بعداً که چشمانم با کلمات آشنا شدند، دیگر مشکلی نداشتم و من میخواندم و میخواندم. یک وقتی شد که گاهی یک عضو فامیلم می آمد و گاهی دیگرش، هر کدام اعتراض آمیز و حتی التماس کنان خواهش میکردند که دیگر بس کنم. برایم می گفتند که "سه روز به وظیفه نرفته ای، هنوز نو خوب شده ای، فردا هم یک روز است، بهتر است حالا بخوابی و گرنه باز مریض میشوی." ولی من کجا ماندنی کتاب بودم. من اگر کتاب را میماندم، کتاب مرا نمی ماند تا صبح آن شب جلد اول را خلاص کردم و جلد دومش را نظر به مصروفیت هایم در ظرف دو روز دیگر خواندم.

بدون مبالغه بعد از سالهای سال چنین کتابی را پیدا نموده بودم. در سالهای نو جوانی و جوانی زمانی که آثار جاویدان هوگو، گورکی، جک لندن، تولستوی . . . را میخواندم معمولاً تا صبح ها بیدار میبودم و با آدم های داستان سرگردان از گوشه ای به گوشه ای و از واقعه ای به واقعه ای میرفتم. ولی در سالهای اخیر با خواندن هیچ رومانی دیگر آن چنان احساسی برایم رخ نداده بود. فکر میکردم آنوقت ها جوان بودم و احساساتم به گونه دیگری بودند. ولی رومان "لبخند شیطان" معجزه کرد و مرا در داخل رویداد های قصه با خود برد. با زبان ساده و روانی که رومان نوشته شده و با ترسیم هنرمندانه آدم ها و محیط ماحول، خود را در طول داستان جزء از آدمهای آن احساس میکردم. در لحظه ها، در قدم ها، در حرف ها و فکر های آدم های داستان،

در مشکلات شان و در پیروزی های جزئی و کوتاهی آنها خود را شریک میدانستم. آدم ها را در رومان میتوانستم سه بعدی ببینم، نفس کشیدن های شانرا احساس کنم. وقتی نفس شان از ترس ذیق میشد، من هم آنها احساس میکردم، وقتی دندانهای یکی با رنگ زرد و خصوصیات همردیف تعریف شده بود، بوی بد دهن آن شخص مشامم را آزار میداد. وقتی مادر پشت اولاد هایش دلهره داشت، قلب من هم میلرزید.

نوشتن رومان با زبان عامیانه دری، هنر والای است که توسط آن لهجه های مردم ما از سمت های مختلف کشور انعکاس پیدا نموده است. بدون آنکه گفته شود که کی از کدام قوم است، خواننده به صورت طبیعی نظر به ادای کلمات و نام های معمول همان مناطق به آن متوجه میشود. جناب ارغند صاحب با این هنر شان کتاب را از حساسیت های قومی بدور نگاه کرده، در عین حالی که حادثات تاریخی را در مقطع زمانی بعد از سالهای ۱۹۹۲ که در حقیقت در زیر پوشش تذویری دشمنی های قومی در کشور اتفاق افتاده است، موشگافانه بازگو نموده اند.

در این رومان یکبار دیگر میتوان چهره اصلی مردم شریف کشور را دید، که خود در مصیبت جنگ و مفلسی غرق اند، ولی تا که میتوانند به دیگری کمک میکنند. با چه زیبایی احساس وطنداری و بشر دوستی مردم ما در کارهای کوچک و بزرگ شان، در کلمات و جملات شان و در قربانی دادن ها و از خودگذری هایی آنها تبلور یافته است.

در رومان «لبخند شیطان» خصوصیت دیگر مردم وطن را نیز میتوان مشاهده کرد که متاسفانه هنوز هم یکی از مشخصات بارز ما میباشد. در کتاب به وضاحت تصویر گردیده که مردم به مقاومت دستجمعی خویش بی باور اند. همیشه تک قهرمانی میکنند. از سر خویش میگذرند ولی شهادت یکجا شدن با همدیگر را ندارند. در صحنه پل باغ عمومی که ده ها نفر حضور داشتند، نیز این موضوع دیده میشود. ده ها نفری که همه از جنگجویان نفرت داشتند و خود را هر لحظه در خطر آنان میدیدند، ولی جرأت نکردند تا در مقابل دو تفنگدار یکجا شوند و دختری را از اختطاف نجات بدهند. در اینجا تک قهرمان مجاهد سینه اشرا سپر تفنگ "رفقایش" میسازد. وی کشته میشود بدون آنکه چیزی را تغییر بدهد. باز یک قربانی دیگر بدون آنکه در تغییر مثبت جریان حادثه کمکی بنماید.

یکی از پیام‌های عمدهٔ رومان «لبخند شیطان» این است که اعمال زشت و یا نیک اشخاص با مناسبات قومی وی ارتباطی ندارد. در هر قوم، هر ملت و هر مملکت اشخاص نیک سیرت و بد عمل پیدا میشوند. نمیتوان یکی از آنها را صرفاً با یک صفت مسمما نمود.

نام بسیار جالب این کتاب «لبخند شیطان» میتواند به تنهایی مسایل زیادی را بیان نماید. منحیث خواننده نمیدانم، چرا نویسنده این عنوان را انتخاب نموده است؟ ولی آنچه را من از خواندن این کتاب درک نمودم این است که در این رومان زشتی بر نیکوئی، خشونت بر محبت، یاس بر امید، بی باوری بر اعتماد، خیانت بر صداقت، مادیات پرستی بر معنویت و مرگ بر زندگی پیروز میگردد. این پیروزی میتواند فقط در لبان شیطان "لبخندی" را نقش ببندد. تاثیرات این پیروزی در زندگی کنونی مردم ما تا حال قابل دید است. خشونت، بی باوری، زشتی، بی اعتمادی، مایوسیت، خیانت و رسیدن به پول در بدل حیثیت و زندگی، دیگر لبخند شیطان را حتماً به خندهٔ قهقهه مبدل نموده است.

به نظر من رومان «لبخند شیطان» شاهکاری است، که نه تنها رومان است، بلکه تاریخ هم است. تاریخی که آنرا میتوان لمس نمود. تاریخ نه چندان دور ما، مثل فلم مستندی که حادثات را در زیر عدسیهٔ زمان قرار داده و آنها را با جزئیات شان با زبان عواطف و احساسات انسانی با تک صداها و تک فکرها بیان میکند. رومانی که اکثریت آدم‌های آن تا حال زنده اند، با ما زندگی مینمایند. اکثر شان در گیر داستانهای تازه بعضاً حتی بدتر شده اند، یک تعداد شان خود را در خارج کشیده اند. رومانی که داستانش برای هیچ انسانی از افغانستان بیگانه نمیشد. این رومان آئینه ای قدنمایی است که هر افغان به شکلی و به اندازه های متفاوت میتواند سرگذشت شخصی خود را در آن ببیند. گره های از سرنوشت فعلی خود را با واقعات آن زمان شناسایی نماید؛ خود، خویشاوندان و دوستان خود را در آن ببیند. از اینرو خواندن این رومان را برای هر یک از وطندارانم سفارش میکنم. صرف نظر از اینکه در کدام تعلقات قومی و موضعگیری سیاسی قرار داشت و دارد. برای هر یک دلچسپ و در عین حال آموزنده است.

داکتر صاحب ارغند با این رومانش تاریخ آن سالها را از دستبرد سیاسی نجات داده است. زیرا در کشور ما تاریخ همیشه دستخوش "پلپوت" که شاید اصلاً "پل پت" باشد، گردیده است. یعنی جای های پای تاریخ مثل نقش قدم‌ها در بالای ریگستان با دست زدن‌ها مغشوش و پت گردیده است و برای نسل آینده امکان آموختن از تاریخ گذشته و قضاوت آزاد در مورد آن

نمانده است. از اینرو هم، مایان، یعنی قهرمانان اصلی و فرعی این رومان باید از این خدمت
داکتر ارغند ممنون و مشکور باشیم.